

وقتی ما مردگان سر برداریم

| پردهٔ یک |

بیرون هتلی کنار چشمهٔ آب معدنی که بخشی از ساختمان اصلی آن در سمت راست دیده می‌شود. محلی وسیع شبیه گردشگاه با چشمه‌های آب، بوته‌زاری انبوه و درختان کهنسال بزرگ. سمت چپ، عمارتی کلاه‌فرنگی وجود دارد که تقریباً از پیچک و موجسب پوشیده شده است و جلوی آن میزی است با یک صندلی. منظرهٔ پس‌زمینه، آب‌دره‌ای است که به دریا می‌پیوندد، و در دوردست‌ها پیش‌آمدگی خشکی و جزایری کوچک دیده می‌شوند. صبح یک روز آفتابی گرم و آرام تابستان است. استاد روبیک و مایا، همسرا، در چمن‌کاری بیرون هتل در صندلی‌های حصیری کنار میزی که روی آن وسایل صبحانه چیده شده نشسته‌اند. صبحانه خورده‌اند و اینک شامپانی و آب معدنی می‌نوشند. هر دو روزنامه می‌خوانند. استاد مردی متشخص و جافتاده است. سویا کُت مخمیل سیاهش، لباسش تابستانی و روشن است. همسرش، مایا، خیلی جوان است، صورتی بشاش و چشمانی سرزنده و شوخ

دارد؛ با این همه، خستگی در وجناتش پیدا است. لباس سفری
شیکی بر تن دارد. مایا لحظه‌ای آرام می‌نشیند، گویی منتظر
است استاد چیزی بگوید، بعد روزنامه‌اش را پایین می‌آورد و
آه می‌کشد.

مایا: آخ، خدا!

رویک: (نگاه از روزنامه برمی‌دارد.) چیه مایا؟ چته؟

مایا: خوب به سکوت گوش بده!

رویک: (با لبخندی از سر اغماض) یعنی تو می‌تونی بشنویش؟

مایا: چیو؟

رویک: سکوتو!

مایا: معلومه که می‌تونم.

رویک: خب، شایدم حق با تو باشه کوچولوی من. شاید آدم واقعاً
می‌تونه صدای سکوتو بشنوه.

مایا: به خدا می‌شه. اونم به همچین جایی که سکوتش گوش
آدمو کر می‌کنه.

رویک: منظورت اینجا کنار چشمه‌های آب معدنیه؟

مایا: منظورم همه جای این مملکته. البته اون پایین توشهر کم
شلوغ و پُر جنب و جوش نبود، ولی حتی اونجا... تو اون
شلوغی و هیاهو، سکون و مرگومی شد حس کرد.

رویک: (کنجکاو به او می‌نگرد.) از اینکه برگشته‌یم نروژ خوشحال
نیستی مایا؟

مایا: تو خوشحالی؟

رویک: (ظرفه می‌رود.) من؟

مایا: آره، تو. هرچی باشه تو خیلی بیشتر از من خارج بوده‌ی،

خیلی بیشتر از من. حالا که برگشته‌ی واقعاً خوشحالی؟
رویک: نه... راستشو بخوای، گمون نکنم خوشحال باشم... نه،
خیلی خوشحال نیستم.

مایا: (با شادی) دیدی! می‌دونستم خوشحال نیستی!

رویک: شاید زیادی خازج مونده‌م؛ اون قدر که دیگه زندگی بستۀ
اینجا به نظرم غریب می‌آد.

مایا: (با اشتیاق، صندلی‌اش را به او نزدیک تر می‌کند.) بیا، دیدی
رویک؟ بیا دوباره بریم، هرچه زودتر.

رویک: (اندکی بی‌حوصله) خب مایا، عزیزم، این دقیقاً همون کاریه
که می‌خواهیم بکنیم. خودت که اینومی دونی.

مایا: ولی چرا الان نریم، همین الان؟ فکر کن. الان آگه اونجا
تو منزل جدید و قشنگمون بودیم، چقدر راحت و آسوده
بودیم.

رویک: (لبخندی از سر اغماض) بهتره بگی «تو خونۀ قشنگ و
جدیدمون.»

مایا: (خشک و رسمی) من ترجیح می‌دم بگم «منزل». بیا بگیم
«منزل».

رویک: (با نگاهی شماتت‌بار) تو واقعاً موجود غریبی هستی.

مایا: راستی، خیلی غریبیم؟

رویک: به نظر من آره.

مایا: آخه چرا؟ فقط چون نمی‌خوام اینجا عاقل و باطل
سرگردون باشم؟

رویک: خب، کی بود اون قدر اصرار داشت تابستون بیاییم شمال؟

مایا: آره، گمونم من بودم.